روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسوول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir
یکشنبه • ۱۲ مرداد ۱۳۹۳ • ۶ شوال ۱۴۳۵ • ۳ آگوست ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۲۰۷۷ • ۱۶صفحه
اذان ظهر تهران ۱۳:۱۱ • اذان مغرب ۲۰:۲۷ • اذان صبح‌فردا ۴:۳۸ • طلوع آفتاب ۶:۱۴
روزنامه فردا
fardashargh@gmail.com

آمبولانس

هشت‌تا بیار، دوتاش بمونه برات

پوریا عالمی

آقای احمدی‌نژاد اگـر هیچ‌کاری برای مملکت نکرده باشـد این کار را کرده که ریخت دیپلماسـی را در ایران تغییر داده. یعنی دیپلماسـی را از ادبیات فاخر رسانده به آخر ادبیات. مثل آخر خط. مثل آخر عمر، یعنی ته‌ته. ته‌ته هر چیزی هم پوچی است. پس نتیجه گرفتیم دیپلماسی پوچ اسـت و با دیپلماسی پوچی، فقط می‌شود گل یا پوچ بازی کرد.

بله. توی تاریخ خواهند نوشـت دوره احمدی‌نژادی، یا دوره محمودی. مثل دوره کورشی، یا دوره چنگیزی.

مهم‌ترین تاثیرش هم این است که بعد از احمدی‌نژاد دولتمـردان و مجلس‌مـردان و دیپلماتمـردان به ادبیات کف خیابـان صحبت کردند. مردم کوچـه هم به ادبیات رسـمی. یعنی همان‌موقع که احمدی‌نژاد از لولو و آب را بریز همان‌جا که می‌سـوزد حرف می‌زد مردم داشـتند از هم «استدعا می‌کردند» و «همان‌طور که مستحضر هستید» بودند و کلمات قلنبه‌سلنبه وسـط حرف‌های عادی‌شان می‌گفتند.

حالا شما می‌گویی احمدی‌نژاد رفته و ما سوژه نداریم و داریم گذشته را بیل می‌زنیم. اما نه. ما ثابت می‌کنیم درست اسـت که احمدی‌نژاد رفته اما اثـرش نرفته. نه‌تنها اثرش نرفته که شبیه شمشـیر سامورایی، هویش‌هویش‌هویش سه‌تا ضربه زده، منتها پیکره اقتصاد بعد از یک‌ربع معلوم می‌شـود که با ضربه سامورایی انحرافی شصت‌وچند تکه شده.

خب برویم سـر اصل مطلب. الان وزیر بهداشت دولت روحانی طـوری حرف زده کـه آدم می‌ماند بخواهد برود چیزی بخرد چطوری حرف می‌زند. یا بخواهد برود ماشین بفروشد چطوری حرف می‌زند. چی گفته؟

وزیر بهداشت به خبرگزاری «فارس» گفته: «خانواده‌هایی که تک‌فرزند هستند، خیلی ریسک می‌کنند، بزرگ‌ترین سرمایه هر انسان فرزند اوست و باعث تاسف است که کسی از این نظر کم‌توان و کم‌سرمایه باشد، من هم فکر نمی‌کردم یک فرزندم را از دست بدهم.»

حرف وزیر به زبـان کف خیابان یعنی؛ «یه بچه کمه، چون بچه تلفات داره. باید هشت تا بیاری که اگه شش‌تاش به دلایل مختلف تلف شدند، ته‌تهش دوتا برات بمونه.»

البته وزیر بهداشـت حـرف بی‌ربطی هم نگفته. ما در شـرایطی زندگی می‌کنیم که ممکن است یک بچه‌مان به دلیل آتش‌سـوزی در مدرسـه، بچه دیگرمان به دلیل سـقوط یا تصادف اتوبوس، بچه سوممان به دلیل ریزش سقف کلاس، بچه چهارممان به دلیل زلزله، بچه پنجممان بـه دلیل «اسـتقرار نامسـتحکم خود لـب پنجره حین آتش‌سـوزی»، بچه ششـممان به دلیل آلودگی هوا، بچه هفتممان به دلیل ماندن زیر دست‌وپا در برنامه خاله‌شادونه و... تلف شود. پس با احتساب این آسیب‌ها و تلفات، اگر ما ۱۰ تا بچه داشته باشیم، ته‌تهش دوتا بچه می‌ماند برایمان. این همان منطقی اسـت که در جاهای دیگر هم استفاده می‌شود، که آقای وزیر رویش نشده بگوید.

فرداگذرانی

● شـماره جدیـد ماهنامـه «دنیای قلم» منتشر شد. اولین شـماره ماهنامه دنیـای قلم با ۹۶صفحه رنگی روی دکه‌های مطبوعاتی قرار گرفت. پیش از این شماره صفر ماهنامه دنیای قلم در ۷۶ صفحه منتشر شده بود. دنیای قلم با زمینه سیاسـی، فرهنگی در این شماره بیشـترین حجم خود را به یکی از بخش‌ها به نام «کلمه» اختصاص داده است. در این بخش، کلمه «دروغ» از منظر افراد مختلف به تصویر کشیده شده است. از جمله کسانی که در این شـماره به مبحث دروغ پرداخته‌اند می‌توان از دکتر هادی خانیکی، دکتر فاطمه راکعی، پوران درخشنده، علی فتح‌الله‌زاده، دکتر علـی نجفی‌توانا و پوریا عالمی و... نام برد. بخش سیاسـت؛ که قرار اسـت در هر شـماره از تصمیمات ناپخته سیاسـی سـخن بگوید، در این شماره موضوع درخواسـت ممنوعیت چندگانه «محمد خاتمی» رییس‌جمهور اصلاحات از سـوی چند نماینده مجلس را بررسی می‌کند. بخش دیالوگ؛ که در این شماره به مجله اضافه شده شامل گفت‌وگوی دو نفر از سرشناسان عرصه تئاتر درباره آسیب‌شناسی نظارت بر فرهنگ و هنر است. در شماره‌های بعد با کارشناسان و متخصصان دیگری به بررسی موضوعات دیگری خواهیم پرداخت.

بخش حقوق و فیلم؛ در این شـماره همانند شماره صفـر به همنشـینی حقـوق و فیلم می‌پـردازد و در گفت‌وگو با یک حقوقدان، موضوع فیلم و حقوق در قالب حقوق درام و درام حقوقی مورد بحث قرار می‌گیرد.

بخش ادبیات؛ علاوه بر بررسـی آثـار بورخس، در گفت‌وگو با عباس پژمان به آسیب‌شناسـی ترجمه در ایران می‌پردازد.

بخش جدید دیگری به نام رسـانه به نشریه اضافه شـده که در این شماره به نقش ارتباطات اجتماعی در توسعه فرهنگی ایران می‌پردازد.

بخش تجسـمی با هدف واکاوی ارتباط هنرمندان و جامعه؛ در این شـماره به معرفی هنر تراش شیشه، توسط پرویز قلی‌زاده از استادان این رشته پرداخته است. این اسـتاد که تراش شیشه را به‌صورت غیر آکادمیک آموخته، امروزه با آموزش دانشـجویان در دانشـگاه‌ها فعالیت‌می‌کند.

نشـریه دنیای قلم به مدیرمسوولی عذرا فراهانی و سردبیری مهدی شفیعی منتشر شده است.

کارتون خواب

مهدی معتضدیان

افزایش نیروی گریز از «مرکز» در تعطیلات

مردها

اینجا گور من نیست

احمد غلامی

رحیم‌جوجه عشق موتور داشت. تمام زندگیش موتور بود. روی موتور که می‌نشست چنان با سرعت می‌رفت که هیچ‌کس و هیچ‌چیز را نمی‌دیـد. درخت‌ها، آدم‌ها و ماشـین‌هایی که از آنها سبقت می‌گرفت همه محو بودند. بیشتر وقت‌ها که حسن‌دماغ تَرکش می‌نشست از ترس زبانش بند می‌آمد و بریده‌بریده می‌گفت: «جون دادا... داداش یوا... یواش برو...» اما او از ترس حسـن‌دماغ کیف می‌کرد و تندتر می‌رفت. سرعت نشئه‌اش می‌کرد. هیچ‌چیز توی دنیا نمی‌توانست این‌قدر سرحالش بیاورد گاه کـه ناچار می‌شـد پیاده برود، چنـان از خودش و آدم‌های دوروبرش متنفر می‌شد که بیخودی‌گیر می‌داد به این و آن و بالاخره با یکی دست‌به‌یقه می‌شد. وقتی پیاده راه می‌رفت، مخش مثل ساعت کار می‌کرد و هزار جور فکروخیال به سرش می‌زد. حسن‌دماغ که می‌گفت: «توی رختخواب هم با موتور برو» با غیظ می‌گفت: «پس پیـاده برم که کثافت خودم و دوربـرم رو ببینم!» توی زندگی، سرعت حرف اول و آخر را برایش می‌زد. همین سرعت هم کار دستش داده و بارها تصادف کرده و تا دم مرگ رفته و برگشته بود.

اما این‌بار که تصـادف کرد با اینکه هنوز زنده بود، همه، حتی دکترها گفتند: «مـرده»، پدرش می‌گفت: «شـکر خدا که تو کما نرفت وگرنه کی پول خرج دوا و درمونش‌رو می‌داد!» ننه رحیم‌جوجه آنقدر چاق بود که نمی‌توانست دوتا پله را بالا برود. موقع خاکسپاری هم با مصیبتی آمد قبرسـتان. پاهایش قد تنه درخت بـود و بالا تنه‌اش مثل مشـک آب تلوتلـو می‌خورد. مش‌یدالله قدبلند و باریک بود. چهارتا پسـر داشـت کـه به‌جز رحیم‌جوجه بقیه معتـاد بودند. اهل دزدی و گدایـی نبودند. کار می‌کردند. هـرکاری، نگهبانی، دستفروشـی، پارکبانی و حتی جمع‌آوری آشغال‌های بازیافتی. رحیم‌جوجه ته‌تغاری بود و ۲۲سـالی سـن داشـت، خرجش را پدرش می‌داد. نصف زندگیش را روی موتور گذرانده بود و یک عالمه لقب داشت: رحیم تصادفـی، رحیم اوراق، رحیم بی‌مخ، رحیم تک‌چرخ... برادرهایش عاشقش بودند. تمام تلاششان این بود که مثل آنها معتاد نشـود و درس بخواند و کاره‌ای شـود. منظور برادرهایـش از کاره‌ای، البته دکتر یا مهندس نبود که راننده وانت یا تاکسی، دست‌بالا کارپرداز بانک یـا کارگر کارخانه‌ای توی جاده کرج بود. اما وقتی کله رحیم‌جوجه خورد به جدول، مخش تاب برداشـت و خیال می‌کرد تا آن زمان دکتر بوده آن هم دکتر مغز و اعصاب. مادر داغدارش وقتی خاک می‌ریخت سرش و می‌گفت: «دیدی ننه اجلت با موتور اومد...»، رحیم‌جوجه با تعجب به حرف‌هایش گوش می‌داد و هر کاری می‌کرد یادش نمی‌آمد، چنین مادری داشته و در شأن خودش نمی‌دید سـوار موتور شـود. پدرش را که دید، یقین کرد، او را اشتباه گرفته‌اند و دارند در قبر کس دیگری چالش می‌کنند. فریاد زد: «منو اینجا خاک نکنین!» اما کسی صدایش را نمی‌شنید. رحیم‌جوجه با بیزاری به کفش‌های لاسـتیکی و شلوار مندرس مش‌یدالله نگاه می‌کرد و می‌گفت: «پدر من دکتر یحیوی‌یه، متخصص گوش و حلق و بینی...» اما نمی‌توانسـت صدایش را به کسانی که دور جنازه‌اش حلقه زده بودند، برساند. فقط من صدایش را می‌شنیدم. وقتی حسن‌دماغ که معرفت به خـرج داده بود و موتور تصادفـی‌اش را با هزارجور دردسـر آورده بود سرخاک تا روح او را با موتور بدرقه و شاد کند، رحیم‌جوجه فریاد زد: «این آشغال مال من نیست.» مرده را که گذاشتند کنار قبر، سه‌برادر معتاد افتادند روی تابـوت و زارزار گریه کردند، «داداش نرو! ما رو تنها نذار...» رحیم‌جوجه بوی ترشیدگی عرق تن و تریاک را روی پیراهن آنها می‌شـنید و فریاد می‌زد: «من داداشـتون نیستم، آشـغال‌های ولگرد از رو من بلند شـین، دارم خفه می‌شـم.» بعد خیال کرد، فقط یک داداش دارد که اسـمش یاشـار اسـت و دکترای ادبیات دارد و استاد دانشگاه است. این فکر او را بیشتر از برادرهایش بیزار کرد. گفت، «گم‌شین...» انگار این‌بار برادرها صدایش را شنیدند. یکی از آنها بلند شد و دست بقیه را کشید. هر سه‌کنار رفتند تا جنازه را بگذارند توی قبر. جنازه را گذاشتند توی گور و یکی تلقینش داد. اما اسم‌هایی را که توی گوشش می‌گفتند، نمی‌شناخت، برایش نامفهوم بود و نمی‌توانست تاییدشان کند. فقط می‌گفـت: «من هنوز زنده‌ام.» اولیـن بیل خاک را که ریختنـد روی رحیم‌جوجه فریاد زد: «چکار می‌کنین، خاک نریزین، من زنده‌ام.» اما صدا از ته حلقش بیرون نمی‌آمد. کارگر افغانی که بازوهای قوی‌ای داشت با هر بیل، خاک بیشتری رویش می‌ریخت. به التماس افتاد، «به خدا منو دارین اشتباهی خاک می‌کنین، اینجا گور من نیسـت.» این التماس‌ها و فریادها تا زمانی بود که هنوز خاک روی سرش نریخته بود. بیل‌های پی‌درپی از خاک که سـرش را پوشاند، در چشم‌به‌هم‌زدنی زیر خاک مدفون شـد. اول احسـاس خفگی کرد و آنقدر دسـت‌وپا زد تا بندی که انگشت پاهای میت را با آن می‌بندنـد پاره شـد. اما کم‌کم آرام گرفـت و بالاخره ته‌مانده زندگی هم از وجودش پر کشـید. آن‌وقت بود که من بالای سرش ظاهر شدم. از دیدنم تعجب نکرد. گفتم: «اِسمع افهم رحیم ابن‌یدالله.»

بغضش ترکید و زد زیر گریه و حرفم را تایید کرد.

کنار گود

ما همه

جعفر مدرس‌صادقی

مـا همه توی یـک نمایـش بزرگیم. همه پُشـت صحنه‌ایم، اما هم تماشـا می‌کنیم و هم بازی می‌کنیم. نمایش را همه دوسـت داریم از پُشت صحنه و از کنار صحنه و از توی خودِ نمایش تماشـا کنیم، نه از بیرون. اما توی خودِ نمایش معلوم نیسـت کی تماشا می‌کند و کـی بازی می‌کند. یک نفر را سـراغ دارم که خودش را کشـیده است کنار تا کنار گود باشـد و از کنار گود تماشـا کند، اما همیشـه یک نفر دیگر پُشـت سر او و کنار دسـت او هسـت که زُل زده اسـت به او و مُراقب اوسـت که دارد چه‌کار می‌کند. او مثلن دارد داسـتان دیگران را بـرای ما تعریف می‌کند، اما خودِ او هم برای خودش داستانی دارد که دارد دهن به دهن می‌چرخد. پدرش بازیگر بود و پدرِ پدرش بازیگر بود. پدرش او را با خودش می‌برد سر کار ــ یعنی سر صحنه. شبهای اجرا هم می‌نشست توی تماشاچی‌ها ــ ردیف اوّل. داستان خودش را با تماشـاچی‌ها نوشته است، داستان خودش را با پدرش و بازیگرهای دیگری که او را می‌بردند سـر صحنه نوشته است. بازیگرهایی که دست احدالناسی به آنها نمی‌رسـید و تماشاچی‌ها فقط توی نمایش‌ها آنها را می‌دیدنـد و عکس آنها را تـوی روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌دیدند، همه دوستان صمیمی پدرش بودند و هر روز و هر شـب آنها را می‌دید و بـا آنها این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت و به آنها می‌گفت عموجان: بازیگری که از دست تماشاچی‌ها در می‌رفت، بازیگری که با این که از دست تماشاچی‌ها درمی‌رفت، همیشه می‌رفت جاهای خیلی شلوغ تا تماشاچی‌ها به همدیگر نشانش بدهند و دور و برش شلوغ بشود و هی مجبور باشد به همه امضا بدهد، بازیگری که همیشه عینک آفتابی تیره می‌زد، بازیگری که هرگز عینک آفتابی نمی‌زد. بدون عینک یا با عینک، هیچ فرقی نمی‌کرد. تماشاچی‌ها بازیگرها را به همدیگر نشان می‌دادند و دور بازیگرها حلقه می‌زدند و از بازیگرها امضا می‌گرفتند. و این هم داستان آن روزی که با یکی از دوستان پدرش رفته بود اداره‌ای که بارها و بارها رفته بود و هر وقت و سـاعتی که می‌رفت جلوی او را می‌گرفتند و می‌پرسـیدند با کـی کار داری و زنگ می‌زدند به آن اتاقی که باید می‌رفت و کارت شناسایی هم باید می‌داد و یـک ورقـه می‌دادند به او و اسـم آن کارمندی را که می‌خواست ملاقات کند روش می‌نوشتند و اسم خودش را هم روش می‌نوشتند و آن‌وقت می‌رفت بالا و وقتی که داشت برمی‌گشـت، آن کارمندی که ملاقات کرده بود باید زیر آن ورقه را امضا می‌کرد و آن ورقه را باید دم در ورودی می‌داد به همان که کارت شناسایی می‌گرفت تا کارت شناسـایی‌اش را پس بگیرد و اگر یادش می‌رفت آن ورقه را بدهد امضا کنند باید دوباره برمی‌گشت بالا و اگر آن کارمندی که ملاقات کرده بود سر جای خودش نبود و توی این فاصله رفته بود جای دیگری و توی یک اتـاق دیگری و هیچ کس دیگری هم توی آن اتاق نبود که امضا کنـد، باید می‌رفت توی راهروها و اتاق به اتاق سرک می‌کشید تا آن کارمند اوّلی را پیدا کند و یکی از هم‌اتاقی‌های او را پیدا کند... و همه‌ی اینها مال این بود که وقتی که دارد برمی‌گردد ورقه‌ی امضا شـده را بدهد به همان که کارت شناسـایی‌اش را گرفته بود تا کارت شناسـایی‌اش را پس بگیرد... اما آن روزی که داشت با دوست پدرش می‌رفت، کارت شناسایی نداشت و تازه اگر هم داشت، لازم نبود از توی جیبش دربیاورد و تازه امروز نمی‌خواست با یک کارمند معمولی ملاقات کند. کار او بیخ پیدا کرده بود و به یک جایی رسیده بود که کاری از دست یک کارمند معمولی و یکی از معاون‌ها برنمی‌آمد. باید خودِ رئیس را ملاقات می‌کرد. و آن هم چه رئیسی. از آن رئیس‌هایی که همیشه سرشان شلوغ است و باید از یک ماه قبل وقت ملاقات می‌گرفتی و تازه آن هم به شرطی که مُنشـی‌ها با تو راه بیایند. از تو می‌پرسیدند کار شـما چیه؟ و وقتی که توضیح می‌دادی، می‌گفتند به فلان قسمت مراجعه کن. و اگر می‌گفتی بارها و بارها به آن قسمت مراجعه کرده‌ای و هیچ نتیجه‌ای نگرفته‌ای، می‌گفتنـد خب، یک نامه خطاب بـه رئیس بنویس تا بدهیم به ایشون و اگه ایشون تشخیص بدهند که ملاقات حضوری لازم هسـت، خودمان به شما خبر می‌دهیم و سـفارش می‌کردند که یک شماره تلفن هم زیر نامه‌ات بنویسی... و این که بعد چی شد، بماند برای هفته‌ی بعد.

اتفاق

شام غریبانی به یاد ۱۷هزار کودک جان‌باخته خاورمیانه‌ای

تورج صابری‌وند: شـمع را یا در جشـن تولد کسی روشن می‌کنند یا در سـوگ مرگش... ما سوگوار مرگ کودکانیم؛ کودکان دور و نزدیک، کودکان همسایه، کودکان خاورمیانه. ما، در سوگ ۱۷هزار کودکی که در عراق و سـوریه و فلسـطین، بعد از سال‌های ۲۰۰۰ کشته شده‌اند، شمع روشن کردیم. کار آسانی هم نبود، هر شمع یادآور زندگی و مرگ کوتاهی اسـت که حالا جلو چشم‌هایمان می‌سوزد، دود می‌شود و به هوا می‌رود.

بچه‌های افغانسـتان را هم فرامـوش نکرده‌ایم، هرچه در سـایت‌ها جست‌وجو کردیم حتی آماری از کشته‌ها به دست نیامد؛ جنگ است دیگر، چه کسی به فکر ثبت آمار مرگ است، آن هم وقتی پای مرگ بچه‌ها در میان باشد، کسی حال‌وحوصله ثبت مرگ کودکان را ندارد. این روزها بیش از هر زمان دیگری یاد سال‌های جنگ می‌افتم، سال‌هایی که همسن همین کودکان بودیم در طولانی‌ترین نبرد کلاسـیک قرن بیستم. شانس آوردیم که زنده ماندیم و همسـن‌های فلسـطینی من، چه بد شانس بودند که کشته شدند؛ شانس زنده‌بودن و بدشانسی مردن. این جهانی است که سیاستمداران ساخته‌اند. تازه تعدادی از آن بچه‌های خوش‌شانسی که زنده مانده‌اند پدر و مادرشان را از دست داده‌اند ... .

کاری نمی‌شود کرد، ما هم درخت معجزه نیستیم؛ تنها می‌توانیم در برابر کشتن آدم‌ها سکوت نکنیم، این تنها کاری است که می‌توانیم و دریغش نمی‌کنیم. شاید به همین خاطر بود که جمعه‌شب، ۱۰مرداد ۹۳ در پارک ملت شمع روشن کردیم، گرد هم آمدیم و شمع‌ها جلو چشم ما سوختند؛ مثل زندگی ۱۷هزار کودک خاورمیانه‌ای؛ ۱۷هزار کودکی که در همین یک‌دهه اخیر از زمین خدا به آسـمان رفته‌اند، در میان سودای جنگ‌افروزی آنها که نه از زندگی چیزی می‌دانند و نه از کودکی چیزی به یاد دارند.

فراخوان تجسم هنر و تجربه
گروه سینماهای

به نام خدا

گروه سینماهای «هنر و تجربه» تلاشی برای نمایش آن دسته از فیلم‌های باارزشی در میان فیلم‌های غیرتجاری است که اکران‌شان می‌تواند جایگاه شایسته و درخور سازندگان آن‌ها را در جامعهٔ سینمایی روشن کند و به ارتقای دانش سینمایی تماشاگران و ارتقای کیفیت هنری سینمای ایران کمک کند.

در این طرح «فیلم هنری» به اثری سینمایی – در هر قالب زمانی کوتاه و بلند و داستانی و مستند و انیمیشن و... گفته می‌شود که فرم و محتوای آن تمایلات و حساسیت‌ها و کنجکاوی‌های زیبایی‌شناسانهٔ تماشاگران را برانگیزد و ذوق و سلیقهٔ بصری آنان را ارتقا دهد. «فیلم تجربی» نیز به فیلمی اطلاق می‌شود که شیوه‌های تازه‌ای در بیان و روایت سینمایی در آن تجربه شده باشد که سینمای تجاری و عامه‌پسند به سوی آن نمی‌رود. البته برخی از فیلم‌های متفاوت و برتر سینمای بدنه هم که حاوی جنبه‌های هنری و تجربی هستند و به دلیلی امکان این را دارند که جایی در اکران سینمای بدنه پیدا کنند، می‌توانند در چارچوب این طرح نیز به نمایش درآیند.

گروه سینماهای هنر و تجربه از سازندگان این گونه فیلم‌ها که تا کنون امکان اکران آن‌ها را نیافته‌اند و یا اصولاً مایلند که فیلم‌شان در این گروه سینمایی نمایش داده شود دعوت می‌کند آثار خود را به دبیرخانهٔ این گروه ارائه دهند.

شرایط ارائه، پذیرش و اکران فیلم‌ها در این گروه از این قرار است:

۱ هر شخص حقیقی یا حقوقی می‌تواند فیلم خود را متقاضی نمایش در اکران گروه سینماهای هنر و تجربه نماید.
۲ دریافت پروانه نمایش فیلم از سازمان سینمایی کشور از ضروریات نمایش فیلم در این گروه سینمایی است.
۳ درخواست برای نمایش فیلم در این اکران توسط مالک یا نماینده رسمی ایشان عملی است.
۴ موافقت با نمایش فیلم‌ها در این طرح بر اساس نظر اعضای شورای سیاست‌گذاری طرح امکان‌پذیر است.
۵ رعایت استانداردهای فنی فیلم‌ها (کیفیت صدا و تصویر) برای احترام به حقوق مخاطبان از الزامات پذیرش نهایی فیلم‌ها است.
۶ هزینه کمک مالی به هر فیلم بلند سینمایی برای تبلیغات و اطلاع‌رسانی از محل بودجه این طرح پیش‌بینی شده و شورای سیاست‌گذاری بر اساس پیشنهاد مدیریت اجرایی میزان این کمک مالی را به فیلم‌ها تعیین خواهد کرد. مبلغ تعیین‌شده توسط مدیریت اجرایی هزینه خواهد شد.
۷ هزینهٔ کمک مالی به هر فیلم مستند برای آماده‌سازی ۲۰ میلیون ریال است.
۸ هزینهٔ کمک به هر فیلم کوتاه برای آماده‌سازی ۵ میلیون ریال است.
۹ مدیریت اجرایی طرح از هر گونه مشارکت سینماگران و مالکان فیلم‌ها در تبلیغات و اطلاع رسانی فیلم‌شان استقبال می‌کند.
۱۰ ارائه نسخه دیجیتال استاندارد فیلم ها برای نمایش در سینماها توسط مالکان فیلم‌ها ضروری است و بودجه‌ای در این زمینه در طرح پیش‌بینی نشده است.
۱۱ فروش بلیت به هر میزان در سالن‌های سینمایی طرح جزو حق‌السهم مالک فیلم است و سهم سینماها از بودجهٔ این طرح پرداخت خواهد شد.
۱۲ نحوه چینش، آغاز، ادامه و پایان اکران فیلم‌ها در آیین‌نامه جداگانه‌ای اعلام می‌شود.
۱۳ فرآیند آماده‌سازی، تبلیغات و پخش فیلم‌ها توسط مدیریت اجرایی طرح و طی قراردادی با مالک یا نماینده رسمی ایشان انجام خواهد شد.
۱۴ زمان آغاز اکران فیلم‌های هنر و تجربه پس از مشخص شدن سالن‌های سینمای گروه در تهران و هماهنگی‌های لازم با شورای صنفی نمایش متعاقباً اعلام خواهد شد. بدیهی است در صورت اعلام آمادگی سالن‌های نمایش فیلم در هر نقطه از سراسر کشورمدیریت اجرایی نسبت به نمایش فیلم‌های طرح در آن سینماها اقدام خواهد کرد.

وابسته به: سازمان سینمایی وامور سمعی وبصری وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی
باتشکر از موسسه سینما شهر

متقاضیان می‌توانند فیلم خود را در ساعات اداری به دبیر خانهٔ گروه سینماهای هنر و تجربه واقع در تهران، خیابان ایرانشهر، خیابان فرشتان، روبروی خانه هنرمندان، جنب بیمه‌ی، پلاک ۲۲، طبقهٔ ۵ تحویل و یا به صندوق پستی: ۱۵۸۱۵/۱۴۱۵ ارسال گردد.
کدپستی ۱۵۸۳۶۶۴۶۱۱ تلفکس ۸۸۹۳۱۵۲ / ۸۸۳۰۰۸۴۳
info@aecinema.ir www. aecinema.ir